

ضرورت مبارزه مسلحانه ورد تئوری بقاء



فدایی خلق امیر پرویز پویان
۱۳۴۹

برگی از تاریخ
سازمان اتحاد فداییان خلق ایران
شهریور ۱۳۸۱

این مقاله در بهار نوشته شد، و بعد از آن هیچ فرصت مناسبی برای اصلاح و گسترش آن پیش نیامد. اکنون، این مقاله بدون هیچ تغییری منتشر می شود تا به کمک نظرات رفقا در آینده اصلاح شود و بسط پیدا کند. در هر حال، نباید آنرا کامل تلقی کرد. به نظر خودم گسترش آن امری لازم است. در این سه ماهی که از نوشتن مقاله می گذرد، ما ده ها بار مشی عمل مسلحانه را مورد بررسی قرار داده ایم. طبعاً هر بار برخورد نظراتمان چیزهای تازه ای به ما آموخته است. بنابراین ضروری به نظر می رسد که من آموخته ها را در مقاله ام منعکس کنم، و اگر این آموخته ها لزوم دست کاری در برخی مطالب نوشته ام را پیش می آورد، آن را عمل کنم.

عناصر مبارز، و به ویژه مارکسیست های مبارز، به هیچ وجه در شرایط امنی بسر نمی برند. پلیس همه نیروی خود را بسیج کرده و شب و روز در پی کشف شبکه های زیر زمینی مبارزه و شناسائی مبارزین است. دشمن در به کار بردن هر تاکتیک مناسب، هر شیوه مطلوب برای سرکوبی عناصر، دمی نیز درنگ نمی کند. به دنبال شکست مبارزه ضدامپریالیستی ایران (۳۲) و استقرار مجدد سلطه فاشیستی نمایندگان امپریالیسم، چنان وحشت و اختناق در محیط کشور ما سایه گسترده که پلیس می تواند همکاری بسیاری از عناصر ترسو، سودجو و خائن به منافع خلق را بدست آورد. تحت شرایطی که روشنفکران انقلابی خلق فاقد هر گونه رابطه مستقیم و استوار با توده خویشند، ما نه همچون ماهی در دریای حمایت مردم، بلکه همچون ماهی های کوچک و پراکنده در محاصره تمساح ها و مرغان ماهی خوار بسر میب ریم. وحشت و خفقان، فقدان هر نوع شرایط دمکراتیک، رابطه ما را با مردم خویش بسیار دشوار ساخته است حتی استفاده از غیر مستقیم ترین و در نتیجه کم ثمر ترین شیوه های ارتباط نیز آسان نیست. همه ی کوشش دشمن برای حفظ همین وضع است. با توده خویش بی ارتباطیم، کشف و سرکوبی ما آسان است. برای این که پایدار بمانیم، رشد کنیم و سازمان سیاسی طبقه کارگر را بوجود آوریم، باید طلسم ضعف خود را بشکنیم، باید با توده خویش رابطه ای مستقیم و استوار بوجود آوریم.

به بینیم دشمن دقیقاً چه شیوه هائی را برای جدا نگاه داشتن ما از مردم بکار می گیرد. و همه مراکز کارگری و دهقانی را تحت کنترل خود در آورده است. موسسات نظامی و غیر نظامی رفت و آمد شهرها را به دهات ایران کنترل می کند. در بسیاری نقاط دهقانان را به نوعی موظف کرده اند که ورود هر شهری را که از جانب موسسات دولتی ماموریت نداشته باشد، اطلاع دهند. در کارخانه های کوچک و بزرگ، شعبه ای از سازمان امنیت به کار مدام مشغول است. استخدام هر کارگری، هر کارمندی پس از تحقیق در باره سوابق و روابطش، صورت می گیرد، و پس از استخدام نیز ماموران ساواک اگر بتوانند هر حرکت او را زیر نظر می گیرند. به این ترتیب ورود عناصر مبارز به کارخانه ها به اندازه کافی دشوار است، و دشوارتر از آن کار تبلیغی و سازمانی آنها در آنجاست. وحشت و اختناق موجود، حتی استفاده تبلیغاتی از مراکز فرعی تجمع کارگران و خرده بورژوازی مثلاً قهوخانه ها را نیز بسیار دشوار می کند. در شهر، گسترش میان کارگران، عملاً به آشنائی های اتفاقی محدود می

شود. این آشنائی‌ها همیشه ثمره سازمانی ندارند. پروسه‌ای که برای تربیت یک کارگر و تبدیل او به یک عنصر انقلابی منضبط طی می‌شود پیچیده، مشکل و طولانی است. تجربه نشان می‌دهد که کارگران حتی کارگران جوان، با همه نارضائی خویش از وضعی که در آن بسر می‌برند، رغبت چندانی به آموزشهای سیاسی نشان نمی‌دهند.

علت‌های این امر را می‌توانیم پیدا کنیم. فقدان هر نوع جریان قابل لمس سیاسی و ناآگاهی آنان موجب شده است تا به پذیرش فرهنگ مسلط جامعه تا حدی تمکین یابند. بویژه کارگران جوان، ساعات محدود بیکاری و اندوخته‌های حقیر خود را صرف تفریحات مبتذل خرده بورژوازی می‌کنند. غالب آنها خصلت لومپن پیدا کرده‌اند. هنگام کار اگر مجال گفتگو داشته باشند، می‌کوشند تا با مکالمات مبتذل ساعات کار را کوتاه سازند. گروه کتاب‌خوان کارگران، مشتری‌منحط‌ترین و کثیف‌ترین آثار ارتجاعی معاصر هستند. دشمن ما می‌کوشد با جلوگیری از بروز هر گونه حرکت سیاسی در سطح توده‌ای، و با ازدیاد روز افزون تفریحات سهل‌الوصول، کارگران ما را به پذیرش خصلت عمومی خرده بورژوائی عادت دهد، و به این طریق پادزهر آگاهی سیاسی را در میان آنان پراکند.

پلیس در یک کارخانه، بیش از هر جای دیگر ترس و خفقان بوجود می‌آورد. از هر شیوه‌ای استفاده می‌شود تا کارگران همواره در وحشت و اضطراب بسر برند، بویژه کارخانه‌های بزرگ در واقع به سربازخانه‌های تبدیل شده‌اند که سربازان مولد را به کار می‌کشند. یک انضباط سربازخانه‌ای بر آنها اعمال می‌شود تا حداقل وقت تلف شود و حداقل امکان تماس آنان با یکدیگر وجود داشته باشد. هر گونه تمایلی برای اعتصاب، برای نشان دادن مسالمت‌آمیز نارضائی، بی‌رحمانه‌ترین عکس‌العمل‌ها را در پی دارد. توقیف، بازپرسی‌های ممتد، اخراج و گاه شکنجه. هر یک از این‌ها می‌تواند تاثیر منفی در از مدت در آینده معیشتی کارگر بر جای بگذارد. ادامه یا استخدام او را در سایر موسسات تولیدی به مخاطره می‌اندازد و چه بسا که جای او را تنی از هزاران عضو ارتش ذخیره کار اشغال نماید. کارگری که بدون هیچ گونه سابقه نامطلوب نیز برای فروش نیروی کارش با مشکلات متعدد روبرو بوده است باید واسطه و صاحب نفوذی می‌داشته، از دلال‌های کار استفاده می‌کرده، یا حتی مستقماً پول قابل توجهی می‌پرداخته، به دنبال پیدا کردن یک پیشینه‌احلال‌گرانه استخدام خود را تقریباً غیر ممکن می‌بیند، و بنابراین، هر چند بنا بدلخواه = ترجیح می‌دهد که برای ادامه زندگی، بره‌ای سر به راه، عنصری بی‌علاقه به مسائل سیاسی باشد.

در کارخانه‌ها، هر جا که عرصه فروش نیروی کار است، چه دولتی و چه خصوصی، بهره‌کشی به بی‌شرمانه‌ترین شکل خود جریان دارد. کارگران عملاً از هر گونه تامین اجتماعی بی‌بهره‌اند، نیروی کارشان درست همان قدر خریداری می‌شود که برای حفظ کمیت مناسبی برای حجم مورد نیاز تولید لازم است. آن‌ها در قرن هیجدهم بسر می‌برند، و فقط این امتیاز را دارند که از سلطه پلیس قرن بیستم نیز برخوردارند. اگر ما این ستمی را که می‌کشند با کلمات بیان می‌کنیم، آنها این ستم را با گوشت و پوست خود لمس می‌کنند اگر ما رنج آنها را می‌نویسیم، آن‌ها این رنج را خود بطور مدام تجربه می‌کنند، با این همه آنها تحمل می‌کنند، صبورانه می‌پذیرند و با پناه بردن به تفریحات خرده بورژوائی سعی می‌کنند بار این رنج را سبک سازند. چرا؟ علت‌های متعدد آن را می‌توان در یک چیز خلاصه کرد. زیرا نیروی دشمن خود را مطلق و ناتوانی خود را برای رهائی از سلطه دشمن نیز مطلق می‌پندارند. چگونه می‌توان با ضعف مطلق در برابر نیروی مطلق در اندیشه رهائی بود؟ دقیقاً همین محاسبه است که بی‌علاقگی، حتی گاه تمسخرشان را نسبت به مباحث سیاسی، بعنوان عکس‌العمل منفی نسبت به ناتوانیشان سبب می‌گردد.

رابطه با پرولتاریا که هدفش کشاندن این طبقه به شرکت در مبارزه سیاسی است، جز از راه تغییر این محاسبه، جز از طریق خدشه دار کردن این دو مطلق در ذهن آنان، نمی‌تواند برقرار شود. پس ناگزیر تحت شرایط موجود، شرایطی که در آن هیچ گونه امکان دموکراتیکی برای تماس، ایجاد آگاهی سیاسی و سازمان دادن طبقه کارگر وجود ندارد روشنفکر پرولتاریا باید از طریق قدرت انقلابی با توده طبقه خویش تماس بگیرد. قدرت انقلابی بین روشنفکران پرولتری و پرولتاریا رابطه معنوی برقرار می‌کند، و اعمال این قدرت در ادامه خویش به رابطه سازمانی می‌انجامد. در اینجا باید اندکی درنگ کنیم و توضیح دهیم که این رابطه معنوی چگونه پدید می‌آید و چگونه در پروسه زمان به رابطه سازمانی می‌انجامد.

پیش از این راه‌های عمده‌ای را که دشمن برای جدا ماندن ما از پرولتاریا و پرولتاریا از ما برگزیده است به کوتاهی نشان دادیم. اکنون می‌توانیم آنها را باز هم خلاصه کنیم. دیدیم که این علل عمده یکی وحشت و خفقانی است که کارگران و بطور کلی همه اقشار خلق تحت سلطه فاشیستی پلیس احساس می‌کنند، و دیگر تسلیم به فرهنگی است که ضد انقلاب می‌کوشد تا آن را در ذهن کارگران بیش از پیش تثبیت کند.

میان عامل وحشت از پلیس و تسلیم به فرهنگ ضد انقلاب بی شک رابطه ای برقرار است. پرولتاریا به این فرهنگ تسلیم می شود زیرا از شرایط مادی مقاومت در برابر آن بی نصیب است. طرد این فرهنگ تنها زمانی ممکن می گردد که پرولتاریا به واژگونی روابط بورژوازی تولید آغاز کرده باشد. در حقیقت، خود آگاهی طبقاتی پرولتاریا تنها در جریان مبارزه سیاسی است که وسیع ترین امکان ظهور و رشد خود را باز می یابد. طبقه کارگر تا هنگامی که خود را فاقد هر گونه قدرت بالفعلی برای سرنگونی سلطه دشمنش بیند، طبیعتاً هیچ گونه کوششی نیز در راه نفی فرهنگ منحط نمی تواند داشته باشد. او پس از عزم به تغییر زیر بناست که عوامل روبنایی را برای پیروزی خود به خدمت می گیرد، و به مثابه بشارت دهنده نظمی نو مطلقاً متفاوت با نظم کهن، بینش اخلاقی و فرهنگی خاص خود را می پذیرد و شکوفان می کند.

سلطه مطلق دشمن که بازتاب خود را در ذهن کارگران به صورت ناتوانی مطلق آنان برای تغییر نظم مستقر پیدا می کند تاثیر بی واسطه اش تسلیم کارگران به فرهنگ دشمن است. پس وحشت و خفقان که تجسم قدرت دشمن است در تمکین پرولتاریا به فرهنگ مسلط نقش علت را ایفا می کند، هر چند آنچه در این جا معلول است بی درنگ پس از پیدایش خود به علت نوینی برای احتراز پرولتاریا از مبارزه انقلابی تبدیل می شود.

پس برای اینکه پرولتاریا را از فرهنگ مسلط جدا کنیم، سموم خرده بورژوازی را از اندیشه و زندگی او بزدا کنیم، و با پایان بخشیدن به از خود بیگانگی او نسبت به بینش خاص طبقاتی اش او را برای مبارزه رهائی بخش به سلاح ایدئولوژیک مجهز سازیم، باز لازم است که تصور او را از ناتوانی مطلقش در نابودی دشمن را در هم شکنیم. قدرت انقلابی در خدمت این امر قرار می گیرد. اعمال این قدرت که علاوه بر سرشت تبلیغی خود با تبلیغ مجزای سیاسی در مقیاس وسیع، همراه می شود. پرولتاریا را به وجود منبعی از نیرو که متعلق به خود اوست آگاه می سازد. نخست در می یابد که دشمن ضربه پذیر است و می بیند نسیم تندی که وزیدن گرفته است دیگر جانی برای مطلق بودن سلطه دشمن نمی گذارد. اگر این «مطلق» در عمل به مخاطره افتاده پس در ذهن او نیز نمی تواند به بقای خود ادامه دهد. از این پس او به نیروی می اندیشد که رهائش را آغاز کرده است. بیگانگی از پیشاهنگانش جای خود را به حمایتی که در درون او نسبت به آن ها پیدا شده می دهد. اکنون این پیش آهنگان انقلابی تنها از او دورند، ولی دیگر به هیچ وجه با او بیگانه نیستند. او با علاقه به آنها فکر می کند، ولی نه فقط به این خاطر که می بیند جمعی کوچک به خاطر منافع او با دشمنی برخورد از زرادخانه ای بزرگ در افتاده است. بلکه بیشتر به این سبب که آینده خود را با آینده مبارزه این جمع کوچک در ارتباطی مستقیم احساس می کند. قدرت انقلابی که توسط پیش آهنگان پرولتری اعمال می شود تنها انعکاس بخشی از نیروی طبقه کارگر است. اما آنچه نسیمی تند است باید به طوفانی ویران کننده تبدیل شود تا واژگونی نظم مستقر را ممکن سازد، پس این انعکاس تا کامل باید جای خود را به انعکاس کامل نیروی او بدهد. به این ترتیب اعمال قدرت انقلابی نقشی دوگانه را بر عهده می گیرد، از سوئی آگاهی پرولتاریا را به عنوان یک طبقه پیشرو به آنها باز می دهد، و از سوی دیگر آنان را وامی دارد تا به خاطر تثبیت آینده خویش برای تثبیت پیروزی مبارزه ای که در گیر شده است نقش فعال ایفا کنند. این راه با حمایت منفعل کارگران از مبارزه انقلابی آغاز میشود و در ادامه خود به حمایت فعال آنان می انجامد (۱)، دیگر کافی نیست که از پیش آهنگان با اشتیاق صحبت شود، و هر کارگر موفقیت آنان را صادقانه در دل آرزو کند بلکه لازم است تا این «اشتیاق» به «آشنائی» و این «آرزو» به بر عهده گرفتن نقشی مستقیم در مبارزه تبدیل شود. اگر اعمال قدرت انقلابی در روند خود به چنین نقطه عطفی می رسد، پس سلاح های دشمن را نیز زنگ خورده می سازد. نه وحشت و خفقان قادر است کارگران را از حرکت به سوی منبع نیروی پیش آهنگانش باز دارد، و نه فرهنگ بورژوائی بر ذهن آنان سیطره پیشین خود را دارد تا هم چون روبنایی برای گریز آنان از مبارزه و تسلیم به نظم مستقر به خدمت گرفته شود. طلسم می شکند و دشمن، جادوگری شکست خورده را می ماند. آن چه شکست اوست، دقیقاً پیروزی ما برای ایجاد رابطه ای هر چه نزدیکتر و مستقیم تر با پرولتاریاست که برای تبدیل خود به یک رابطه سازمانی دیگر با مانعی از سوی خود کارگران مواجه نمی گردد.

وحدت پیش آهنگان پرولتاریا، گروه ها و سازمان های مارکسیست = لنینیست، هم جز این راهی طی نمی کند. اعمال قدرت انقلابی سلطه پلیس را خشونت بار تر می کند، اما افزایش نمی دهد. این سلطه از آنچه اکنون هست بیشتر نمی شود. چون امروز نیز دشمن ما همه نیروی خود را به خدمت کشف و سرکوبی مبارزین گرفته است تنها ماهیت آن عریان می شود. نقاب را به تمامی از چهره بر می دارد و درنده خوئی خود را که اکنون به سبب فقدان یک حرکت تند انقلابی عوام فریبانه بزک کرده است به همه خلق نشان می دهد. تحت این شرایط است که نیروهای انقلابی و در راس آنان عناصر مارکسیست = لنینیست برای بقای خویش برای این که بتوانند ضربه ها را تحمل کنند و از هم نپاشند، به یکدیگر

نزدیک می شوند. یا باید به صف دشمن به پیوندند یعنی با در پیش گرفتن خط مشی تسلیم طلبانه عملاً دشمن را یاری کنند، یا باید به یک دیگر ملحق شوند. منفرد ماندن نابود شدن است. اما بهم نزدیک شدن حتی ملحق شدن دقیقاً به معنای وحدت یافتن نیست. وحدت سازمانی عناصر سازمانی مارکسیست = لنینیست که سازمان واحد سیاسی پرولتاریا را بوجود می آورد در شرایطی صورت می گیرد که اعمال انقلابی در پروسه زمان به نقطه اوج خود رسیده باشد، با هر ضربه به دشمن، سلطه مطلق او در اذهان توده انقلابی تجربه می شود و آنان را یک گام به سوی شرکت در مبارزه به پیش می آورد. از آن پس این دشمن است که برای بقای خود، برای سرکوبی هر چه سریع تر و در نتیجه هر چه خشونت بارتر دشمنان انقلابی خویش، مجبور است در هر قدم چهره خود را به وضوح بیشتری به نمایش بگذارد. از طریق اعمال قهر ضد انقلابی بر عناصر مبارز، فشار خود را بر همه طبقات و اقشار زیر سلطه افزایش می دهد. به این ترتیب او به تضادهای این طبقات با خود شدت می بخشد و با ایجاد آتمسفری که ناگزیر از ایجاد آنست آگاهی سیاسی توده را جهش وار به پیش می برد. او چون متحدین خویش، یا در حقیقت منبع نیرو و تغذیه خود به همه مشکوک است. هر نارضائی کوچک، هر حرکت شک برانگیز، هر سخن ناخوشنودانه، از سوی او با بدترین عکس العمل ها مواجه می شود. به زندان میاندازد، شکنجه می کند، تیرباران می کند، به امید این که امنیت گذشته را باز گرداند. اما شیوه هایی که ناگزیر به کار می گیرد، ناگزیر علیه خود او عمل می کند. او می خواهد توده را از شرکت در حرکت انقلابی باز دارد، ولی بعکس هر لحظه تعداد بیشتری از آنان را به جریان مبارزه می کشاند. بدین طریق او مبارزه را به خلق تحمیل می کند. او که ادامه تسلط خود را بیش از همیشه دشوار می بیند، تحمل این سلطه را برای خلق بیش از پیش دشواری سازد توده به مبارزه روی می آورد، نیروی خود را در اختیار پیش آهنگانش می گذارد و با شرکت فعالانه خویش استراتژی مشخص مبارزه انقلابی را تثبیت می نماید این استراتژی که حاصل جمع بندی میزان اراده انقلابی هر طبقه زیر سلطه است. برای تثبیت رهبری پرولتاریا که بی شبهه مقاوم ترین و انقلابی ترین طبقه است، وحدت سازمانی عناصر مارکسیست = لنینیست را لازم می آورد. پرولتاریا به مبارزه رو می کند و برای ثمر بخش کردن این مبارزه به سازمان سیاسی خاص خود نیازمند است پیش آهنگان پرولتری، نیروی لازم را از طبقه خویش تغذیه می کنند، و پرولتاریا با تکیه بر سازمان سیاسی خویش تضمین لازم را برای ثمر بخشی نیرویش به دست می آورد. بدین منوال جذب کارگران پا به عرصه حیات می گذارد.

در راه تشکیل حزب طبقه کارگر، درستی هر خط مشی با کیفیت شیوه هایی که برای بقاء گروه ها و سازمان های مارکسیست = لنینیست به نحوی رشد یابنده ارائه می کند سنجیده می شود. بقای گروه ها و سازمان ها از این نظر اهمیت دارد که این ها اجزاء بالفعل یک کل بالقوه اند. اما اگر این بقا فاقد خصلت رشد یابنده باشد، از پدید آوردن یک کل منسجم رشد یابنده عاجز است از این رو هر گونه خط مشی که هدف خویش را صرفاً بقای گروه ها و سازمان های مارکسیست = لنینیست قرار دهد، بی آنکه به خصلت رشد یابنده آن ها توجهی انقلابی مبذول دارد خط مشی اپورتونیستی و تسلیم طلبانه است. ولی هم چنین باید نشان دهیم که این خط مشی، به نوبه خود و در تحلیل نهائی انحلال طلبانه نیز هست. و باید نشان بدهیم که نظریه « تعرض نکنیم تا باقی بمانیم»، در حقیقت چیزی جز این نیست که بگوئیم «به پلیس اجازه دهیم تا بدون برخورد با مانع ما را در نطفه نابود کند». اگر تسلیم طلبی یعنی انحلال طلبی، پس مجال چندان برای این پرسش نیست که، برای چه باید باقی بمانیم؟ با این همه طرح این سؤال ما را به شناختن ماهیت اپورتونیستی نظریه فوق بسیار کمک می کند. در این نظریه «تعرض نکردن» به معنای نفی هر گونه تلاش سازنده برای افزایش امکانات نیروهای انقلابی است. این نظریه مایل است مبارزه را در حد امکانات بسیار حقیری که دشمن قادر به کنترل آن نیست، محدود سازد، یعنی تجمع ساده عناصری که هیچگونه کمیت چشمگیری ندارند = در حقیقت به زحمت از تعداد انگشتان تجاوز می کند = و سپس اشتغال این عناصر به مطالعه متون مارکسیستی و تاریخی با رعایت پنهان کاری. حوزه فعالیت این عناصر در دورترین مرز خویش به تماس های کاملاً منفعل و پراکنده با مردمی از هر طبقه و قشر زیر سلطه محدود می شود. در چنین فعالیتی، هر عنصر تشکیلاتی به زندگی عادی خود ادامه می دهد، و طبیعتاً هیچ گونه کوششی نیز برای تغییر آن ضرورت ندارد. با این همه شک نیست که چنین جمعی بر پایه تحقق بخشیدن به همان هدف هائی تشکیل شده که مقاصد یک گروه انقلابی فعال است یعنی هموار کردن راه ایجاد حزب کمونیست و دست یافتن به تئوری انقلابی. انا این تجمع تشکیلاتی که میکوشد تا بازای یک موضع منفعل در قبال دشمن، بقای خود را تضمین کند، عملاً مجبور است از روند ایجاد حزب و دست یابی به تئوری انقلابی در کی مکانیکی داشته باشد. او پیشگویی میکند که حزب طبقه کارگر در /لحظه مناسبی/ از وحدت گروههای مارکسیستی که توانسته اند خود را از ضربات دشمن در امان نگاه دارند تشکیل خواهد شد. تئوری انقلابی نیز حاصل مطالعاتی است که این گروهها پیرامون مارکسیسم = لنینیسم، تجربیاتی انقلابی خلقهای دیگر و تاریخ میهن خویش

انجام داده اند و احيانا تماس منفعل و پراکنده با مردم شرط مکمل آن است. در این تئوری قرار است جبر تاریخی از طریق عم لکرد یک رشته عواملی که برای ما غیر قابل تبیین هستند، تشکیل حزب راعملی سازد و باز قرار است تا در شرایط مطلوب، پیش آهنگان پرولتاریا، که وحدت یافته اند، مبارزه ای را بر توده تحمیل کنند.

« لحظه مناسب » یا « شرایط مطلوب » در این تئوری مفاهیمی متافیزیکی هستند که بی آن که هیچ چیز را توضیح دهند به خدمت گرفته شده اند تا بر روی ضعف های آشکار آن موقتا پرده کشند. به خدمت گرفته شده اند تا بین تلقی و تحلیل انتزاعی این تئوری و واقعیت رابطه ای بر قرار کنند. اما اگر حلقه این ارتباط چیزی متافیزیکی است پس بی شک این رابطه هر گز واقعی و ارگانیک نخواهد بود. این نیز بسیار طبیعی است که تئوری ای که از واقعیت عینی اخذ نشده باشد، طبعاً نمی تواند هم با واقعیت عینی رابطه درست بر قرار کند. نظریه ای که می کوشد برای نشان دادن صحت و واقع بینی خویش مطلقاً از امکانات حقیر موجود پا فراتر نگذاردمعلا به دامان یک سوئزکتیویسم آشکار در می غلطد. او که به آینده می اندیشد، ولی هیچ وسیله ای برای رسیدن به آن در اختیار ندارد، متافیزیک « لحظه مناسب » را به کمک می طلبد، و از آن برای رسیدن به آینده پلی می سازد، پلی که تنها در یک ذهن غیر دیالکتیک می تواند بنا شود. این تئوری که می خواهد با عرضه خود به صورت یک فرمول به درستی خویش دقت ریاضی ببخشد، بیش از همیشه از واقعیت، از دیالکتیک انقلاب فاصله می گیرد. مطالعه به اضافه حداقل سازمان، بدون هیچ تلاش انقلابی برای رشد آن به اضافه لحظه مناسب مساوی حزب طبقه کارگر. و حزب طبقه کارگر به اضافه شرایط مطلوب مساوی انقلاب. این فرمول بی تردید نمی تواند راه حل صحیحی برای رفع دشواریهای کنونی نیروهای انقلابی در راه متشکل ساختن پرولتاریا و توده انقلابی باشد، زیرا لحظه مناسب و « شرایط مطلوب » واقعیت نخواهند یافت. مگر آن که عناصر انقلابی در هر لحظه از مبارزه خویش به ضرورت های تاریخی پاسخ مناسب دهند. پس این فرمول در خدمت چه چیز قرار می گیرد؟ در خدمت اپورتونیستی که ترس فلج کننده خود را از دشمن با امکان ناپذیر دانستن تجزیه ی او، سلطه ی او توجیه می کند، وظایف انقلابی خود را به مرزی محدود می سازد که از هر گونه درگیری با پلیس اجتناب شود، و رشد مبارزه را به جبری متافیزیکی و نتیجتاً موهوم وامی گذارد. و به این ترتیب می بینیم تشکلی که در آغاز، هدف خود را کوشش برای تشکیل حزب طبقه کارگر قرار داده بود با انتخاب این خط مشی اپورتونیستی در هر لحظه از حیات خویش به دفن این هدف نزدیک می شود و به بقای بی ثمر خود بیش از همیشه مشتاق می گردد. نظریه ای که می خواست خود را در خدمت اهداف پرولتری قرار دهد، در عمل برای حفظ خود اهداف را قربانی می کند. پس « تعرض نکنیم تا باقی بمانیم » در عمل خود را چنین توضیح می دهد، « بر هر تلاش انقلابی به خاطر تشکیل حزب کمونیست خط بطلان بکشیم تا باقی بمانیم. » با این همه دیالکتیک مبارزه انقلابی که نخستین تجلی بزرگ خود را در روند پیدایش حزب پرولتری باز می یابد، این اشتیاق به ماندن را نه تنها اجابت نمی کند بلکه با تحمیل مرگی نابهنگام غمناک ترین پاسخ ها را به آن می دهد. در همین نقطه است که به روشنی در می یابیم آن چه تسلیم طلبانه بود، انحلال طلبانه نیز هست. دیگر بحث بر سر این نیست که مشی ای که هدف خود را « بقا » قرار داده، به سبب تکیه اپورتونیستی خود بر این هدف، خصلت رشد یابنده آن را سلب کرده است، بلکه بحث بر سر این است که چنین مشی ای در عمل آنچه را مشتاقانه هدف خویش قرار داده نفی می کند و این خط مشی در پراتیک مبارزه سر از بن بستی در می آورد که برای خروج از آن جز دو راه در پیش ندارد، یا از طریق اتخاذ یک موضع فعال و انقلابی در قبال دشمن خود را نجات دهد، یا به ارتداد گراید و لطف پلیس را ضامن بقای خود سازد.

دشمن برای رفتار خود معیار های کاملاً مشخصی دارد. او می گوید: « با من کنار بیاید تا باقی بمانید، سلطه مرا بپذیرید تا از یورش مرگ بار من در امان باشید. » هر کانون فعالیت که به تسلیم بلا شرط گردن بگذارد = حوزه عملش هر چه می خواهید باشد = یک کانون خطر محسوب می شود، و اگر نتواند بقای خود را بر دشمن تحمیل کند کاری جز این ندارد که در انتظار حمله نابود کننده او بنشیند. **هیچ چیز برای دشمن خوشحال کننده تر از این نیست که ما قربانی بی آزاری باشیم. به هر کسی که در سنگر مانده است شلیک می کند، یا باید به هر ضربه با ضربه ای پاسخ داد یا از سنگر بیرون آمده. پرچم بر افراشت. هیچ مرگی بیش از در سنگر ماندن و شلیک نکردن زودرس نیست.**

اما به نظر می رسد که هنوز همه پایه های تئوری بقا فرو نریخته باشد، زیرا این تئوری شرط درستی خود را افزودن به پنهان کاری به اصل عدم تعرض می داند، ما نه تنها تعرض نمی کنیم، بلکه هر حرکت خود را پنهان از چشم دشمن انجام می دهیم، و طبیعتاً وقتی دشمن ما را نمی شناسد ضربه نیز نمی تواند وارد آورد.

اگر بپرسیم که چه چیز می تواند موفقیت پنهان کاری را تضمین کند؟ شاید جوابی بشنویم که درست ترین جواب نیز هست. شناسایی کامل عناصری که به کاری خوانده می شوند و کوشش مداوم در راه تربیت تشکیلاتی آنان. قبول این جواب به عنوان شرایط لازم پایداری یک شبکه زیر زمینی رد نشدنی است، آنچه رد شدنی است کافی بودن این شرط است. برای کافی ندانستن این شرط، تکیه بر هیچ تجربه تاریخی لازم نیست! تنها لازم است به شرایط امروز خود نگاهی بیاندازیم. تجربه کوتاه مدت خود ما نشان می دهد که هر گونه تکیه مبالغه آمیزی بر کار آمدی تشکیلاتی یک رفیق خطاست. در حقیقت، هیچ یک از ما، هر قدر هم دقیق و صادق باشیم، نمی توانیم در این حوزه اشتباه ناپذیر باقی بمانیم. آن چه می تواند اشتباه ناپذیری ما را صد در صد تضمین کند فقط بی عملی مطلق است. آن گاه که عمل می کنیم، در پی فراگیری مارکسیسم هستیم، در راه اشاعه آن می کوشیم و از نوعی ارتباط با دیگران = هر قدر هم محدود = برخورداریم امکان اشتباه مان نیز وجود دارد. نه تنها اشتباهات خود ما ایجاد خطر می کنند، بلکه خطای های دیگران نیز یک جبهه دائمی آسیب پذیری بر ایمان می گشاید. در جریان کار، بالاجبار با عناصر و محافلی برخورد می کنیم که عملاً به حفظ خود و دیگران بی توجه اند. از آغاز نه شناسائی آنان امکان پذیر است، و نه تربیت آنان. من خود را با ذکر نمونه های تجربه شده این استدلال بی نیاز می بینم، زیرا یقین دارم که هر رفیق مبارز قادر است موارد متعددی را در این زمینه بر شمارد. بطور کلی باید گفت که خطر از سوی فرد همواره وجود دارد و اعتماد به افراد و به تربیت آنان، هر قدر هم موفق باشد، قادر نیست که آن را بکلی از میان بردارد. ولی مسئله اینست که خطر در سطح فرد متوقف نمی شود، از فرد آغاز می شود و کل سازمان را تهدید می کند. باید اندیشید که چگونه می توان سازمان را از آن رهایی بخشید. باید اندیشید که چه چیز قادرست چنان چتر دفاعی ای بر کل سازمان بگشاید که اشتباه فرد = چیزی که همواره باید انتظار آنرا داشت = سازمان را دچار تلاشی نسازد. باید دریافت که اصل پنهان کاری، این شرط لازم اما غیر کافی، را با چه چیز باید پیوند داد تا در مجموع شرایط بقای رشد یابنده ما را فراهم آورد. پنهان کاری یک شیوه دفاعی است. ولی به تنهایی یک شیوه دفاعی منفعل است و تا هنگامی که از قدرت آتش برخوردار نباشد همچنان منفعل باقی خواهد ماند. پس طبیعی است اگر تاکید کنیم که پنهان کاری بی آن که با اعمال قدرت انقلابی همراه باشد، دفاعی غیر فعال و نامطمئن است، و اگر می باید پنهان کاری قدرت انقلابی، توأماً شرط بقای ما باشند ناگزیر باید اصلی بنیانی تئوری «بقا» یعنی اصل «عدم تعرض» را نفی کنیم. به این ترتیب نظریه «تعرض نکنیم تا باقی بمانیم» لزوماً جای خود را به مشی «برای اینکه باقی بمانیم مجبوریم تعرض کنیم» ، میدهد.

(۱) زیر نویس

به محض این که «قدرت انقلابی» از طریق اعمال خود به یک واقعیت زنده و قابل لمس تبدیل شد، توده ها و بویژه کارگران جوان، روشنفکران و دانش آموزان ابتکارات جالبی در مبارزه از خود بروز می دهند. ما نمی توانیم موارد مشخص این ابتکارات را از پیش تعیین کنیم. ولی می توانیم با تحلیل روحیه ای که در شرایط اعمال قدرت انقلابی، در آن ها پدید خواهد آمد، زمینه های کلی آنها را پیش بینی نمائیم مردم از ساده ترین ابتکارها برای بروز نارضائی و کمک به «قدرت انقلابی» شروع می کنند. دیوارها پر از شعار های تند علیه وضع موجود می شود. خرابکاری های کوچک در مکان ها، موسسات، یا هر آن چه متعلق به دشمن = بورژوائی، بوروکراتیک، کمپرادور = و بطور کلی دولتمندان است، دامنه ابتکارات را وسعت می دهد. این خرابکاری در ادامه خود بخصوص چیزی را به مخاطره می اندازد که دشمن از آن بسیار می ترسند. کارگران جوان زیرکانه، بی آن که ردپائی از خرابکاری خود بر جای بگذارند، در امر تولید اخلال می کنند. ماشین ها را از کار می اندازند، در کار خود عمداً بی دقتی می کنند، و یا حتی ابزار کار را می دزدند. این ها در مجموع خود گرایش توده را به شرکت در مبارزه و کمک به «قدرت انقلابی» را نشان می دهد. هر ابتکاری ضمناً تجربه ایست که آنان را برای عملی بزرگتر آماده می کنند. در واقع توده از این طریق به ظرفیت و تجربه انقلابی خود می افزاید و یک قدم در به عهده گرفتن نقشی اساسی تر به پیش می آید.